

Critical Studies in Texts and Programs of Human Sciences,
Institute for Humanities and Cultural Studies (IHCS)
Monthly Journal, Vol. 21, No. 11, Winter 2022, 105-122
Doi: 10.30465/CRTLS.2021.35402.2174

A Critique on the Book ***Descartes to Leibniz: A History of Philosophy***

Abdurrazaq Hesamifar*

Abstract

The book entitled *A History of Philosophy* written by Fredrick Copleston. This set of books is the main source of teaching history of philosophy in the departments of philosophy at the universities of the country and its volumes have been translated into Persian by some experts in philosophy. Two volumes of this set are dedicated to the Modern philosophy of the 17th and 18th centuries: Vol. 4 about Rationalism and vol. 5 about Empiricism. In vol. 4, after a comprehensive introduction in which the general specifications of the modern period have been explained, Copleston has discussed the ideas of the modern rationalists notably Descartes, Pascal, Malebranche, Spinoza, and Leibniz. The important advantages of the book are having the educative form and containing the main ideas of any one of those philosophers. The translator and editor of the book are well-known experts in philosophy, but because of the careless publication of the book, the book contains a lot of formal and contextual mistakes which have not been removed by publishers after several publications. Evaluating the content of the book, this article tries to refer to some defects of it.

Keywords: Descartes, Rationalism, Spinoza, Geometric Method, The Truths of Intellect.

* Associate Professor, Philosophy Department, Imam Khomeini International University, Qazvin, Iran, ahesamifar@hum.ikiu.ac.ir

Date received: 13/08/2021, Date of acceptance: 25/12/2021



Copyright © 2018, This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.

نقد و بررسی کتاب تاریخ فلسفه: از دکارت تا لایبنیتس

عبدالرزاق حسامی فر*

چکیده

کتاب تاریخ فلسفه: از دکارت تا لایبنیتس جلد چهارم از مجموعه نُه‌جلدی تاریخ فلسفه نوشته فردریک کاپلستون است. این مجموعه محور آموزش تاریخ فلسفه در گروه‌های فلسفه دانشگاه‌های کشور است و مترجمان توان‌مندی آن را ترجمه کرده‌اند. از این مجموعه دو جلد به فلسفه دوره جدید در قرون هفدهم و هجدهم اختصاص یافته است. جلد چهارم درباره عقل‌گرایی و جلد پنجم درباره تجربه‌گرایی است. کاپلستون در جلد چهارم پس از مقدمه‌ای مبسوط، مشتمل بر بیان تفصیلی ویژگی‌های کلی دوره جدید، به بحث درباره اندیشه‌های فیلسوفان عقل‌گرای دوره جدید یعنی دکارت، پاسکال، مالبرانش، اسپینوزا، و لایبنیتس پرداخته است. امتیاز مهم این کتاب حالت تعلیمی آن و اشمال آن بر آرای مهم هریک از آن فیلسوفان است. مترجم و ویراستار کتاب از استادان فلسفه‌اند؛ باین‌همه، کتاب به جهت عدم دقت ناشران در مراحل چاپ مملو از اغلاط صوری و محتوایی است و در چاپ‌های مکرر این کتاب هنوز آن اغلاط اصلاح نشده است. در این مقاله می‌کوشیم ضمن ارزیابی محتوایی کتاب خطاهای صوری و محتوایی آن را بیان کنیم.

کلیدواژه‌ها: دکارت، عقل‌گرایی، اسپینوزا، روش هندسی، حقایق عقل.

* استاد گروه فلسفه، دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره)، قزوین، ایران، ahesamifar@hum.ikiu.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۵/۲۲، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۱۰/۰۴



Copyright © 2018, This is an Open Access article distributed under the terms of the Creative Commons Attribution 4.0 International, which permits others to download this work, share it with others and Adapt the material for any purpose.

۱. مقدمه

کتاب تاریخ فلسفه: از دکارت تا لایبنیتس جلد چهارم از مجموعه نُه‌جلدی تاریخ فلسفه نوشته فردریک کاپلستون (۱۹۰۷-۱۹۹۴)، فیلسوف و کشیش کاتولیک و یسوعی معاصر، است. غرض اصلی از نگارش این مجموعه تألیف یک دوره تاریخ فلسفه برای تدریس در مدارس دینی کاتولیک بوده است (کاپلستون ۱۳۶۸: پانزده). این کتاب را کاپلستون در ۱۹۷۷ منتشر کرده (Copleston 1985) و ترجمه فارسی آن به قلم غلام‌رضا اعوانی و ویرایش اسماعیل سعادت در سال ۱۳۸۰ در ۴۶۴ صفحه و شمارگان ۵۰۰۰ نسخه انتشار یافته و چاپ پنجم آن در سال ۱۳۹۳ و در شمارگان ۵۰۰ بیرون آمده است (کاپلستون ۱۳۸۰، ارجاعات بعدی به این کتاب تنها با ذکر صفحه خواهد بود).

برخی از کتاب‌هایی که با این کتاب قرابت موضوعی دارند (و البته هیچ‌یک از لحاظ ساختار آموزشی و اشمال بر مباحث مهم این دوره از تاریخ فلسفه غرب هم‌سطح این کتاب نیستند) عبارت‌اند از:

۱. تاریخ فلسفه قرن هفدهم، نوشته امیل بریه (۱۳۸۵)، که در آن از اندیشه‌های فیلسوفان عقل‌گرا و تجربه‌گرا بحث شده است و حدود ۲۶۰ صفحه به بیان اندیشه‌های فرانسیس بیکن و جان لاک اختصاص یافته است؛

۲. از برونو تا کانت، نوشته شرف‌الدین خراسانی (۱۳۷۶)، که بیش از نیمی از آن به بیان اندیشه‌های کانت و مابقی به بیان اندیشه‌های فیلسوفان پیش از کانت، از برونو تا هیوم، اختصاص یافته و البته نویسنده در هیچ فصلی به بحث درباره پاسکال و مالبرانش نپرداخته است؛

۳. نگاهی به فلسفه‌های جدید و معاصر در جهان غرب، که مشتمل بر مجموعه مقالات دکتر کریم مجتهدی است (مجتهدی ۱۳۷۳). ایشان در این کتاب ابتدا به بحث درباره مباحثات دکارت و هانری مور و موارد اختلاف نظر ایشان می‌پردازد که در نوع خود بدیع است. در فصل بعد اندیشه اسپینوزا را در پرتو بررسی کتاب اصلاح فاهمه او تحلیل می‌کند. فصل بعد درباره نیوتن است و به دنبال آن در دو فصل اندیشه‌های لایبنیتس و کریستیان ولف را مطرح می‌کند. اهمیت ولف از آن روست که تأثیر اندیشه لایبنیتس بر کانت از مسیر او صورت می‌گیرد؛

۴. فیلسوفان کلاسیک جدید: دکارت تا کانت، نوشته ریچارد اسکاچت (Schacht 1984). وی در این کتاب حدود ۱۰۰ صفحه از ۲۵۸ صفحه متن کتاب را به بحث درباره فیلسوفان بزرگ سنت عقل‌گرایی یعنی دکارت، لایبنیتس، و اسپینوزا اختصاص می‌دهد، اما درباره

پاسکال و مالبرانش بحثی نمی‌کند. او در مقدمه کتاب یادآور می‌شود که اگرچه این فلاسفه مدعیات مهمی در باب امور بسیار مهم و بنیادی طرح کرده‌اند، اما مسائل مورد بحث ایشان نه از جنس مسائلی است که ما در زندگی روزمره خود پیوسته با آن‌ها سروکار داریم و نه از جنس مسائلی که اگر قادر به اموری هم‌چون رفتن به مریخ، پایان دادن به جنگ‌ها، لغو نژادپرستی، و حفظ محیط زیست بودیم باید آن‌ها را حل می‌کردیم. هم‌چنین، به مسائل اخلاقی هم توجه ویژه‌ای ندارند، گویان که بسیاری از آن‌ها در جای دیگری درباره اخلاق نوشته‌اند. مسائل مطمح نظر ایشان مسائل بنیادی مربوط به آن چیزهایی است که انسان با آن‌ها سروکار دارد، مثل جهان و معرفت (3: ibid.);

۵. دکارت، اسپینوزا، لایبنیتس: مفهوم جوهر در مابعدالطبیعه قرن هفدهم، نوشته راجر اس. وول هاوس (Woolhouse 1993) که محور بحث آن اندیشه‌های دکارت، اسپینوزا، و لایبنیتس است و باز متضمن هیچ بحثی در باب پاسکال و مالبرانش نیست؛

۶. تاریخ مختصر فلسفه جدید: از دکارت تا ویگنشتاین، نوشته راجر اسکروتن (Scruton 1984)، که شامل پنج بخش است. بخش اول آن که حدود ۵۲ صفحه از کتاب ۲۸۴ صفحه‌ای است به فلسفه عقل‌گرایی اختصاص یافته است و در آن، فصول مربوط به دکارت، انقلاب دکارتی، اسپینوزا، و لایبنیتس آمده است، اما هیچ اشاره‌ای به پاسکال و مالبرانش نیست. این کتاب را آقای اسماعیل سعادت‌تی به فارسی برگردانده است (اسکروتن ۱۳۸۳).

چنان‌که ملاحظه می‌شود در میان کتاب‌هایی که نام بردیم و هریک با کتاب کاپلستون پیوند موضوعی دارند هیچ‌یک شامل بحث درباره همه فیلسوفان عقل‌گرای قرن هفدهم نیست و از این حیث کتاب او بر کتب دیگر برتری دارد. امتیاز دیگر کتاب کاپلستون در این است که کوشیده است تا حد توان آرا و اندیشه‌های بیش‌تری از هر فیلسوف را مورد بحث قرار دهد تا مخاطب عناصر اصلی فلسفه هریک از فیلسوفان را بشناسد. امتیاز دیگری که مترجم به این کتاب بخشیده است این است که برای هریک از شماره‌بندها در هریک از فصول عنوانی را متناسب با محتوای آن شماره قرار داده است که خواننده را در جست‌وجوی موضوعات مورد بحث مدد می‌رساند.

۲. تحلیل ابعاد شکلی اثر

کتاب از لحاظ ساختار صوری، از جمله طرح جلد، کیفیت صحافی، نوع قلم، حروف‌نگاری، کیفیت چاپ، شرایط نسبتاً خوبی دارد. اما با وجود این که مترجم آن از استادان مسلم در

فلسفه غرب، فلسفه و حکمت اسلامی، و نیز عرفان اسلامی است و ویراستار محترم آن نیز از نام‌آوران عرصه ترجمه و ویرایش متون فلسفی است، ولی متأسفانه کتاب چاپ‌شده مملو از اغلاطی است که به‌هیچ‌روی نمی‌توان آن‌ها را به مترجم و ویراستار نسبت داد و قدر مسلم این اغلاط در مراحل آماده‌سازی متن کتاب پدید آمده است. این کاستی آشکار موجب تأسف بیشتر می‌شود زمانی که بدانیم این کتاب پنج بار منتشر شده و حتی یک بار هم جهدی در جهت رفع کاستی‌های آن صورت نگرفته و همان اغلاط در چاپ‌های بعدی تکرار شده است. در بخش پایانی مقاله به این اغلاط اشاره خواهیم کرد.

۳. تحلیل ابعاد محتوایی اثر

در این کتاب اندیشه‌های فیلسوفان عقل‌گرا در قاره اروپا در دوره ماقبل کانت یعنی دکارت، مالبرانش، اسپینوزا، و لایبنیتس بحث و بررسی شده است، بدین‌قرار که فصل اول مقدمه است و در ادامه پنج فصل به دکارت، یک فصل به مالبرانش، پنج فصل به اسپینوزا، و چهار فصل به لایبنیتس اختصاص یافته است. اضافه‌بر این‌ها، فصل هفتم درباره پاسکال و فصل هشتم درباره حوزه دکارتی است. نویسنده ابتدا قصد داشته است جلد چهارم این مجموعه را به دوره دکارت تا کانت اختصاص دهد، اما در جریان کار، خود را ناگزیر می‌بیند این دوره را در سه مجلد جای دهد؛ از این‌رو، در این جلد به عقل‌گرایی و در جلد پنجم به تجربه‌گرایی و در جلد ششم به روشن‌گری و کانت می‌پردازد.

این تقسیم‌بندی و به‌ویژه گزارش تاریخی و مستقل اندیشه‌های هریک از فیلسوفان مورد بحث، چنان‌که نویسنده هم در دیباچه کتاب اذعان دارد، این تصور را در ذهن خواننده زنده می‌کند که فلسفه قاره‌ای و فلسفه انگلستان در قرون هفدهم و هجدهم به‌موازات یک‌دیگر حرکت کرده‌اند و سیر هریک از آن‌ها مستقل از دیگری بوده است؛ البته این تصور نادرست است، چراکه تأثیر و تأثر متقابل میان این دو جریان فلسفی وجود داشته است. بارکلی متأثر از مالبرانش بود و اندیشه سیاسی اسپینوزا و ام‌دار هابز بود و فلسفه لاک تأثیری عمیق در تفکر روشن‌گری فرانسه در قرن هجدهم گذاشت. با این‌همه، وی تقسیم قدیمی فلسفه قرون هفدهم و هجدهم را به عقل‌گرایی قاره‌ای و تجربه‌گرایی انگلستان موجه می‌داند.

نویسنده برای رفع کاستی ناشی از روش تقسیم تاریخی یک فصل مقدماتی مبسوط (۶۲ صفحه در نسخه انگلیسی و ۷۲ صفحه در ترجمه فارسی) را به ارائه تصویری کلی از

فلسفه در قرون هفدهم و هجدهم اختصاص می‌دهد و با بحث دربارهٔ مطالب جلد‌های چهارم تا ششم آن را مقدمه‌ای برای سه جلد یاد شده قرار می‌دهد. وی در پایان هریک از سه جلد یاد شده بخشی را با عنوان «مرور پایانی» آورده است و در آن‌ها دربارهٔ ماهیت، اهمیت، و ارزش رویکرد های مختلف به فلسفه در قرون هفدهم و هجدهم، نه فقط از دیدگاه تاریخی بلکه بیش‌تر از منظر فلسفی، بحث می‌کند.

کاپلستون در آغاز مقدمه، در برابر نظر کسانی که دورهٔ قرون وسطی را دورهٔ خاموشی شعلهٔ تفکر فلسفی خلاق و مستقل فروزان در یونان باستان می‌دانند، می‌کوشد نشان بدهد که میان قرون وسطی و دورهٔ مابعد آن پیوستگی وجود داشته است و فیلسوفانی چون بیکن، دکارت، لاک، و لایبنیتس، بیش از آنچه خود می‌پنداشتند، در معرض تأثیر گذشتگان بوده‌اند (صص ۱۱-۱۲).

وی به برخی تفاوت‌های میان قرون وسطی و دورهٔ مابعد آن اشاره می‌کند:

- حکمای قرون وسطی به زبان لاتینی می‌نوشتند، در حالی که در دورهٔ جدید در کنار زبان لاتینی زبان بومی هم به کار رفت و در قرن هجدهم استفاده از زبان بومی عمومیت پیدا کرد. هیوم به انگلیسی، ولتر و روسو به فرانسه، و کانت به آلمانی می‌نوشتند، در حالی که بیکن، دکارت، و هابز به دو زبان و اسپینوزا به زبان لاتینی و لاک به زبان انگلیسی آثار خود را نوشته بودند؛

- نگارش شرح بر آثار فیلسوفان گذشته از ویژگی‌های مختص به تألیف فلسفی در قرون وسطی بود، اما در دورهٔ جدید رساله‌های بدیع و مستقلی تألیف شد که در آن‌ها روش شرح و تفسیر کنار گذاشته شده بود؛

- فیلسوفان قرون وسطی اغلب استاد دانشگاه بودند و شروحنی بر متون درسی دانشگاه‌ها می‌نوشتند و مطالب فلسفی را به زبان علمی اهل مدرسه می‌نوشتند؛ برعکس فیلسوفان جدید در اکثر موارد ارتباطی با کار تدریس دانشگاهی نداشتند؛

- فیلسوفان قرون وسطی فیلسوف و متکلم بودند، در حالی که در دورهٔ جدید فلسفه از علم کلام فاصله می‌گیرد و فلاسفه دیگر متکلم نیستند، اگرچه برخی از آن‌ها مسیحیان مؤمنی‌اند.

در ادامه، کاپلستون با تحلیل نهضت اومانیسم در دورهٔ رنسانس می‌کوشد تأثیرپذیری آن را از فلسفهٔ قرون وسطی نشان بدهد، اما به‌هر حال در دورهٔ جدید علاقهٔ فیلسوفان از مباحث کلامی به بررسی طبیعت و انسان تغییر می‌کند، چنان‌که در فلسفهٔ اخلاق انگلیس در

قرن هجدهم استقلال از الهیات کاملاً مشهود است. فلسفه سیاسی هابز، هیوم، و روسو نیز هیچ ارتباطی با علم الهی ندارد.

در مذهب عقل‌گرایی در اروپای غیرانگلیسی، ضمن تأکید بر حقایق فطری و پیشینی، یک نظام برهانی و استنتاجی حقایق شبیه به نظامی ریاضی دنبال می‌شد، نظامی که در عین حال می‌توانست بر معلومات واقعی ما بیفزاید. دکارت در مواجهه با شکاکان سراغ ریاضیات چونان الگویی مناسب برای استدلال یقینی و واضح می‌رود. وی قائل به سه جوهر می‌شود: خدا، نفس، و جسم که ماهیت هر یک را به ترتیب کمال، فکر، و امتداد تشکیل می‌دهد. پس از دکارت، اسپینوزا دوگرایی او را نفی می‌کند و قائل به یک جوهر می‌شود. اگرچه نظام مبتنی بر اصالت وحدت اسپینوزا با نظام مبتنی بر اصالت کثرت دکارت تقابل دارد، اما به همان اندازه روابط آشکاری میان آن‌ها دیده می‌شود (ص ۳۴). لایبنیتس دوگرایی دکارتی را با اثبات اصالت وحدتی کاملاً متفاوت با اصالت وحدت اسپینوزا نفی می‌کند. از نظر او، همه جواهر فرد (مونادها) فی‌نفسه غیرمادی‌اند؛ از این رو با کثرتی از جواهر فرد مواجهیم (ص ۳۶).

اگر سیر عقل‌گرایی در اروپای مستقل یا قاره‌ای را به‌منزله شرح و بسط فلسفه دکارت تلقی کنیم، در آن صورت شاید بتوانیم بگوییم اسپینوزا فلسفه دکارت را از دیدگاهی ایستا و لایبنیتس آن را از دیدگاهی پویا بسط داده است. در عقل‌گرایی قاره‌ای به‌نحو عام می‌توان گرایشی به سمت عقلانی‌کردن نظری اصول عقاید مسیحی مشاهده کرد. دکارت کاتولیک بود و لایبنیتس به مسیحی‌بودن خویش اذعان داشت (ص ۳۸).

کاپلستون در ادامه این فصل به تحلیل اجمالی تاریخ فلسفه از تجربه‌گرایی انگلیس تا فلسفه کانت می‌پردازد تا چونان مقدمه‌ای باشد بر دو جلد بعدی تاریخ فلسفه‌اش.

پس از مقدمه، فصل‌های دوم تا ششم به بحث درباره اندیشه‌های دکارت اختصاص می‌یابد. کاپلستون در فصل دوم با اشاره به شرح حال دکارت می‌گوید که غرض اصلی او آشکارا تحصیل حقیقت فلسفی با استفاده از عقل محض بود و مرادش از فلسفه نه فقط حزم و احتیاط در امور عقلی، بلکه معرفت کامل به همه اموری بود که انسان هم برای راهبرد زندگی خود و هم برای حفظ صحت خود و هم برای کشف همه فنون و صناعات می‌تواند از آن آگاه باشد (ص ۸۸).

در ادامه این فصل مسائلی چون روش دکارت، نظریه تصورات فطری، و شک روشی او بررسی می‌شود. آغاز فصل سوم تحلیل جمله معروف اوست: «فکر می‌کنم، پس هستم»^۱. سپس نظر دکارت درباره معیار صدق و براهین او بر وجود خدا تحلیل می‌شود. پس از آن،

کاپلستون مسئله دور دکارتی را مطرح می‌کند و می‌گوید: «آیا دکارت در اثبات وجود خداوند با استفاده از همان ملاکی که باید صدق آن با نتیجه برهان تضمین شود گرفتار دور باطل نشده است؟» (ص ۱۳۶)، بدین معنا که از یکسو وجود خداوند را با تکیه بر اصل وضوح و تمایز که معیار صدق است ثابت می‌کند و از سوی دیگر حجیت این معیار را مستند به وجود خدا و عدم فریب‌کاری او می‌داند. به تعبیر آرنو در دسته چهارم اعتراضات از یکسو تنها دلیل بر صدق ادراک واضح و متمایز وجود خداوند است و از سوی دیگر اطمینان به وجود خداوند در گرو ادراک واضح و متمایز اوست (ص ۱۳۷).

کاپلستون در پاسخ به اتهام دور به دکارت می‌گوید که استفاده او از ملاک وضوح و تمایز در برهان وجودی او را دچار دور نمی‌کند؛ زیرا اگرچه وی در کتاب اصول فلسفه (اصول ۱۳ و ۱۴) برهان وجودی را پیش از مسائل دیگر مطرح می‌کند^۲ (Descartes 1979: 7-8)، اما در کتاب تأملات این برهان را در تأمل پنجم مطرح می‌کند، یعنی آن‌گاه که ملاک حقیقت را بر پایه درستی استوار کرده است (دکارت ۱۳۶۱: ۱۰۱-۱۱۱). بنابراین برهان وجودی در تأملات (تأمل پنجم) بر ملاک وضوح و تمایز استوار نیست؛ پس بحث درباره دور باطل را باید به دو برهان تأمل سوم محدود کرد (همان: ۶۷).

کاپلستون با اشاره به راه‌های مختلفی که برای رهایی دکارت از اتهام دور پیش‌نهاد شده است می‌گوید پاسخ خود دکارت استوار است بر تمایز میان آن‌چه اکنون و این‌جا به‌نحو واضح و متمایز ادراک می‌کنیم و آن‌چه به‌خاطر می‌آوریم که در گذشته به‌نحو واضح و متمایز ادراک کرده‌ایم. او در پاسخ به اعتراض آرنو می‌گوید که یقین ما به وجود خداوند مستند به براهین است، ولی بعداً به‌خاطر می‌آوریم که برای اطمینان به صدق چیزی کافی است به‌خاطر بیاوریم که آن را به‌نحو واضح ادراک کرده‌ایم. البته این به‌تنهایی کافی نیست؛ باید بدانیم که خدا وجود دارد و ما را فریب نمی‌دهد (ص ۱۳۷). از نظر کاپلستون، راه رهایی دکارت از آن دور باطل این است که صدق الهی را فقط برای حصول یقین در این باره به‌کار ببرد که اشیای مادی مطابق با تصوراتی هستند که از آن‌ها داریم (ص ۱۴۱).

فصل چهارم با بحث درباره وجود اجسام آغاز می‌شود. استدلال دکارت بر وجود آن‌ها وجود میل طبیعی در انسان به نسبت دادن انفعالات و تصورات دریافتی به فعل علل مادی خارجی است و این‌که خداوند این میل طبیعی را در ما ایجاد کرده است و چون او فریب‌کار نیست پس اشیای خارجی وجود دارند. در ادامه این فصل درباره جواهر و صفات آن‌ها و نیز رابطه نفس و بدن بحث می‌شود.

در فصل پنجم درباره صفات اجسام و در فصل ششم درباره اختیار انسان بحث می‌شود. از نظر دکارت ما به وجود اختیار در انسان یقین داریم و این یقین از حیث منطقی بر یقین ما به وجود خدا تقدم دارد. اما همین‌که وجود خدا اثبات شد، لازم می‌آید این اختیار در پرتو آن‌چه درباره خدا می‌دانیم بررسی شود و با عنایت به علم و قدرت مطلق الهی، این سؤال پیش می‌آید که چگونه اختیار انسان با تقدیر الهی سازگار است. پاسخ دکارت در *اصول فلسفه* این است که راه‌حل این مسئله و رای قدرت فهم ماست (ص ۱۷۹). اما او در مکاتباتش با شاهزاده بوهیمیا (Bohemia) نظری شبیه یسوعیان دارد. وی می‌گوید وقتی پادشاهی فرمان به حضور دو تن که دشمن یک‌دیگرند در زمان و مکانی معین می‌دهد، اگرچه می‌داند آن دو با هم جنگ خواهند کرد، اما او علت آن جنگ نیست؛ در مورد خدا هم، علم او علت فعل اختیاری ما نیست (ص ۱۸۰). اگرچه این پاسخ دکارت مسئله تعارض اختیار انسان را با فاعلیت الهی حل می‌کند، اما مسئله تعارض اختیار انسان با علم الهی را حل نمی‌کند؛ چراکه اگر در علم الهی ثبت است که شخصی در زمان معینی فعل معینی انجام خواهد داد، امکان تخلف از آن علم برای او وجود ندارد. هرچند خود او فاعل فعل است، اما ظاهراً بر سر دوراهی انجام یا ترک آن فعل نیست.

کاپلستون در ادامه این فصل، پس از اشاره به دیدگاه اخلاقی دکارت و نظر او درباره انفعالات نفس و ماهیت خیر، ملاحظاتی کلی درباره دکارت بیان می‌کند: دکارت مهم‌ترین فیلسوف فرانسوی است و تأثیر او در تمامی سیر حکمت در فرانسه آشکار است. یکی از خصوصیات عمده فلسفه او ایجاد پیوند نزدیک میان تفکر فلسفی و علوم، به‌ویژه ریاضیات، است (ص ۱۸۹). وی می‌گوید: درحالی‌که هگل فلسفه دکارت را به‌عنوان مرحله‌ای از سیر ایدئالیسم مطلق می‌نگریست و هوسرل آن را پیش‌درآمد پدیدارشناسی تلقی می‌کرد، هر دو فیلسوف بر مسئله «فاعلیت شناسایی» (subjectivity) به‌عنوان نقطه عزیمت دکارتی تأکید می‌ورزیدند (ص ۱۹۱). سارتر نیز آغازگاه فلسفه را فاعلیت شناسایی فرد می‌داند. علاوه‌بر این سه فیلسوف، فیلسوفان دیگری نیز متأثر از دکارت بودند. مثلاً من دو بیران تعبیر «اراده می‌کنم، پس هستم» را جای‌گزین «فکر می‌کنم، پس هستم» دکارت می‌کند (ص ۱۹۲).

فصل هفتم کتاب به بیان شرح احوال و افکار پاسکال اختصاص یافته است. کاپلستون در این فصل می‌گوید که دکارت و پاسکال هر دو ریاضی‌دان و هر دو کاتولیک بودند، با این تفاوت که دکارت در درجه اول فیلسوف بود و پاسکال در درجه اول مدافع مذهب کاتولیک و می‌کوشید نشان دهد که چگونه وحی مسیحی می‌تواند مسائلی را حل کند که از وضع و حالت و موقعیت انسان برمی‌خیزد (ص ۱۹۶).

اگرچه پاسکال از حیث تأکید بر برتری روش ریاضی در قلمرو استنتاج و برهان دکارتی بود، با این همه با عقاید دکارت در باب میزان اطلاق و فایده آن هم‌رأی نبود. از نظر او، نمی‌توان روش هندسی را در قلمرو علوم طبیعی، کلام، و مابعدالطبیعه به کار برد. عقل طبیعی از اثبات وجود خداوند عاجز است و تنها ایمان است که می‌تواند ما را از این حقیقت مطمئن سازد. اگرچه براهین انتزاعی مابعدالطبیعی برای جلب توجه مؤمنان مفیدند، اما در متقاعدساختن لادری مذهب‌بان و ملحدان بی‌ثمرند و براهین طبیعی هم اگرچه در جلب توجه مؤمنان به آثار صنع الهی مفیدند، اما به کار اقناع ملحدان نمی‌آیند و از این حیث هر دو نوع استدلال بی‌ثمرند (صص ۲۰۲-۲۰۴). وی می‌گوید: نمی‌توانم دکارت را بیخشم، چراکه در کل فلسفه‌اش از کنار مسئله خداوند می‌گذرد و نقش او را در حد زدن تلنگری به عالم برای به حرکت درآوردن آن تنزل می‌دهد و بعد از آن دیگر کاری با خدا ندارد (ص ۲۰۵).

پاسکال برهان معروف به «شرط‌بندی» را در کتاب *اندیشه‌ها* می‌آورد. وی آن را نه چونان دلیلی بر وجود خدا، بلکه به عنوان امری برای اقناع کسانی مطرح می‌کند که در کفایت ادله مسیحیت و براهین شکاکان و منکران وجود خدا تردید دارند. از نظر او، در مورد وجود خدا انسان‌ها ناگزیر از حضور در شرط‌بندی‌اند و شرط‌بندی بر سر وجود خداوند مقرون به مصلحت و از این رو معقول است: اگر برنده شوند، همه چیز را برده‌اند و اگر بازنده شوند، هیچ از کف نداده‌اند (ص ۲۱۵).

فصل هشتم درباره حوزه دکارتی است و در آن از گسترش فلسفه دکارت در هلند که مدتی موطن او بوده است، آلمان، انگلستان، و ایتالیا سخن گفته می‌شود. فصل نهم به بیان شرح احوال و آرای نیکولا مالبرانش اختصاص پیدا می‌کند. از نظر کاپلستون، اگرچه مالبرانش فلسفه خود را چونان تلفیقی از اندیشه‌های آگوستینوس و دکارت جلوه می‌دهد و به حکمای مدرسی به چشم حقارت می‌نگرد، ولی تأثیر اندیشه حکمای مدرسی در تفکرات او بیش از آن چیزی بود که تصور می‌کرد. با این همه، او متفکری بدیع و مبتکر بود (ص ۲۳۰).

در فصول دهم تا چهاردهم اندیشه‌های اسپینوزا بررسی شده‌اند. در فصل دهم روش هندسی او و تأثیرپذیری او از فیلسوفان دیگر تحلیل شده است. در فصل یازدهم درباره جوهر و صفات آن، حالات متناهی و نامتناهی، نفس و بدن، و طرد علت غایی بحث شده است و در سه فصل بعد به ترتیب معرفت‌شناسی، علم‌النفس، اخلاق، و فلسفه سیاسی

بیان شده است. فصول بعدی کتاب، یعنی فصل پانزدهم تا فصل هجدهم، متضمن بحث درباره فلسفه لایب‌نیتس است. در فصل پانزدهم شرح احوال و آثار، نظریه هماهنگی، تفسیرهای متفاوت از تفکر لایب‌نیتس آمده است. در فصل شانزدهم تمایز میان حقایق عقل و حقایق واقع، اصل کمال، اصل جهت کافی، جوهر، عینیت امور غیرمتمايز، و قانون اتصال بیان شده است. فصل هفدهم درباره موناډولوژی است و در آن نظر لایب‌نیتس درباره موناډها، مکان و زمان، هماهنگی پیشین‌بنیاد، ادراک و میل، نفس و بدن، تصورات فطری بیان شده است. در فصل آخر براهین لایب‌نیتس بر وجود خدا بررسی شده است.

۴. اغلاط صوری و محتوایی

۱.۴ غلط‌های مربوط به حروف‌نگاری

در متن کتاب غلط‌های مربوط به حروف‌نگاری کم نیست. برخی از آن‌ها عبارت‌اند از:

تغییر ← تعبیر (ص ۲۴، سطر ۵)؛ بینه ← بینه (ص ۲۸، سطر ۱۸)؛ ما ← اما (ص ۵۳، سطر آخر)؛ شهرند ← شهروند (ص ۶۷، سطر آخر)؛ تلافی ← تلاقی (ص ۷۶، سطر ۳)؛ دو ← در (ص ۷۷ سطر ۱ پانویشت)؛ جزم ← جزمی (ص ۸۲، سطر ۱۶)؛ مور ← مورد (ص ۱۱۱، سطر ۷ و ص ۲۰۷، سطر ۲۲)؛ غالب ← قالب (ص ۱۱۸، سطر ۵)؛ نقش ← نفس (ص ۱۵۳، سطر آخر)؛ اراد ← اراده (ص ۱۸۰، سطر ۳)؛ جذبات ← جذبات (ص ۲۳۷، سطر ۲)؛ خیر ← حیز (ص ۳۲۳، سطر ۹)؛ شود ← شد (ص ۳۲۲ ← سطر ۱۸)؛ اخلاقی ← اختلافی (ص ۳۸۴، سطر دوم از آخر)؛ او ← امر (ص ۳۳۸، سطر ۱۹)؛ آسیایی ← آسیایی (ص ۳۹۶، سطر ۱۱)؛ معنای ← معنای (ص ۳۹۸، سطر ۶)؛ دو ← در (ص ۳۸۹، سطر ۱۲)؛ اکمال ← کمال (ص ۳۷۹، سطر ۱۹)؛ به ← نه (ص ۱۵۴، اول سطر ۷)؛ مشهود ← شهود (ص ۹۶، سطر ۲۲)؛ معرفی ← معرض (ص ۱۲، سطر ۲۰)؛ مردم ← مرادم (ص ۸۸، سطر ۱۱)؛ علیت ← عینیت (ص ۳۶۸، سطر ۶)؛ ندارد ← دارد (ص ۴۱، سطر ۱۰)؛ بارلطفی ← مربوطی (ص ۱۱۵، سطر ۱۰)؛ خیری ← چیزی (ص ۸۹، سطر ۱۴)؛ ما ← با (ص ۲۰۱، سطر ۱۲)؛ نسبت ← نیست (ص ۳۶۶، سطر ۱۱)؛ تزیه ← تنزیه (ص ۳۲۹، سطر ۲۰)؛ القاطی ← القای (ص ۳۲۶، سطر ۱۵)؛ درصدی ← درصدد (ص ۱۸۶، سطر ۱)؛ مقدم ← مقوم (ص ۱۵۹، سطر ۵)؛ وجوبی ← وجودی (ص ۱۲۳، سطر ۱۴)؛ توفیق ← تلفیق (ص ۱۶، سطر آخر)؛ هایذبرگ ← هایدلبرگ (ص ۱۵، سطر چهارم از آخر)؛ فریضه‌ای ← فرضیه‌ای (ص ۴۳، سطر ۱۹)؛ همه ← همه (ص ۲۵۵، سطر ۱۱).

۲.۴ اغلاط ویرایشی

۱. گاهی در ترجمه، عبارات معادل، کنار هم آمده‌اند و به نظر می‌رسد که ویراستار عبارت دوم را آورده تا جای‌گزین عبارت اول بشود، اما حروف‌نگار بدون حذف عبارت اول، هردو را کنار هم آورده است؛ برای مثال، در سطر دوم صفحه ۲۳۹ آمده است: «اما این‌گونه سخن‌گفتن استعمال به‌کار گرفتن زبان عادی است». در این عبارت علی‌القاعده کلمه «استعمال» باید حذف می‌شد. در سطور ۱۸ تا ۲۱ صفحه ۲۰۷ عبارت داخل پرانتز تکرار شده است. در این‌جا نیز عبارت ویراستار در کنار عبارتی آمده است که باید حذف می‌شد. در سطر پنجم صفحه ۲۸۰ نیز آمده است: «و قس علی هکذا الی غیر النهایه» که چندان درست به نظر نمی‌رسد و شایسته بود یکی از این دو تعبیر می‌آمد: «و قس علی هذا الی غیر النهایه»، «و هکذا الی غیر النهایه». اضافه‌بر این‌ها در سطرهای ۹ و ۱۰ صفحه ۳۰۵ عبارتی که در پرانتز آمده است تکرار جمله قبل از پرانتز است و به‌احتمال زیاد حاصل ویرایش ویراستار محترم بوده است که حروف‌نگار هر دو عبارت را حفظ کرده است، درحالی‌که باید جمله داخل پرانتز را جای‌گزین جمله قبل از پرانتز می‌کرد؛

۲. در سطر ۷ صفحه ۳۴ تعبیر «به‌عنوان» دو بار آمده است که یکی از آن‌ها باید حذف شود؛

۳. گاهی بعد از نقطه آخر جمله، از حرف وصل «و» استفاده شده است که اگرچه در زبان انگلیسی رواست، در نگارش فارسی چندان معمول نیست (ص ۱۳۷، سطور ۷ و ۲۱)؛

۴. گاهی حرف یا کلمه‌ای یا یکی از علایم سجاوندی در متن اضافی است و باید حذف شود: همزه اضافی (ص ۵۲، سطر ۱۱؛ ص ۴۹، سطر ۱۵)؛ «را» دوم اضافی است (ص ۳۳۹، سطر ۵)؛ حرف «و» باید حذف شود و به‌جای آن گیومه آغاز نقل‌قول مستقیم بیاید (ص ۱۳۷، سطر ۷)؛ یکی از دو «است» اضافی است (ص ۳۱۵، سطر ۱۵)؛ «با» اضافی است (ص ۳۷۷، سطر ۱۶)؛ «با کمال» اضافی است (ص ۳۷۸، سطر ۲۱)؛ «و» اول اضافی است (ص ۳۷۹، سطر ۱۶)؛

۵. در ص ۳۳۰، سطر ۲۳، نقطه‌ویرگول باید حذف شود و به‌جای آن باید حرف «با» بیاید؛

۶. در ص ۲۳۵، سطر ۱۰ آمده است: «جسم بزرگی که در شرف روی ما...» که درست آن این است: «جسم بزرگی که در شرف افتادن روی ما...»؛

۷. در ص ۱۰۸، سطر دوم از آخرواژه «speaks»، «سخن می‌داد» ترجمه شده است که بهتر بود «سخن می‌گوید» ترجمه می‌شد؛

۱۰. در ص ۱۰۶، سطر سوم از آخر لازم است بعد از «طبیعت»، «را» بیاید؛

۱۱. در سطر ۱۲ صفحه ۲۵۵ برای (Copleston 1985: 202) [philosophy] of Cartesianism معادل «تعالیم دکارت» به کار رفته است، درحالی که بهتر بود معادل «فلسفه دکارتی» یا «دکارت‌گرایی» به کار می‌رفت.

اضافه بر موارد بیان شده، در پاره‌ای موارد وقتی متن ترجمه با متن اصلی کتاب تطبیق داده شود، ملاحظه می‌شود برخی ترجمه‌ها مناسب نیست و امکان ترجمه بهتر نیز وجود دارد:

12. But the fact that Cartesianism is to a large extent dated does not deprive him of his claim to be considered the father of modern philosophy in the pre-Kantian period. (Copleston 1985: 152)

ترجمه کتاب: ولی این واقعیت که فلسفه دکارت تاحدی مربوط به گذشته تاریخی است، او را از ادعای خویش که پدر فلسفه جدید در دوران پیش از کانت تلقی شود محروم نمی‌کند (ص ۱۹۳).

ترجمه پیش‌نهادی: ولی این واقعیت که فلسفه دکارتی تاحد زیادی مربوط به گذشته تاریخی است، او را از این که مدعایش پدر فلسفه جدید در دوره پیش از کانت تلقی شود محروم نمی‌کند.

ترجمه کتاب چنان است که گویی دکارت خود مدعی شده که پدر فلسفه جدید است، درحالی که منظور از ادعای دکارت فلسفه اوست که دیگران آن را پدر فلسفه جدید دانسته‌اند. البته این که دکارت پدر فلسفه جدید خوانده می‌شود نه بدین جهت است که دکارت نخستین فیلسوف دوره جدید بود؛ زیرا از این حیث هابز که ۸ سال از او جوان‌تر بود بر او فضل تقدم داشت، بلکه از آن روست که او پیش از دیگر فیلسوفان دوره جدید باعث و بانی سبک، شکل، و مضمون بخش اعظم فلسفه بعد، ابتدا در اروپای مستقل و بعد در انگلستان بود (Woolhouse 1993: 1)؛

13. In this sense of the word he can be called a dualist (Copleston 1985: 20).

ترجمه کتاب: به معنای کلمه می‌توان او را از قائلان به ثنویت به‌شمار آورد (۳۴).

ترجمه پیش‌نهادی: به این معنای از کلمه می‌توان او را قائل به ثنویت خواند؛

14. Again, he speaks of 'opening to each one the road by which he can find in himself, and without borrowing from any other, the whole knowledge which is essential to him for the direction of his life' (Copleston 1985: 67).

ترجمه کتاب: و نیز وی «از گشودن راه برای همه تا بتواند در خویشتن، بدون رعایت از دیگران، کل معرفت را که برای آنان و راهبرد زندگی آنان لازم است بیابد» سخن می‌گوید (ص ۸۹).

ترجمه پیش‌نهادی: و نیز وی سخن می‌گوید از «گشودن راهی برای همه تا از طریق آن بتواند در خود و بدون عاریت از دیگران، کل معرفتی را بیابد که برای آنان و راهبرد زندگی آنان لازم است»؛

15. Among truths of reason are those primitive truths which Leibniz calls 'identicals' (Copleston 1985: 275).

ترجمه کتاب: در میان حقایق عقل، که لایب‌نیتس از آن‌ها به «این همان‌ها» تعبیر می‌کند (۳۵۰).

ترجمه پیش‌نهادی: در میان حقایق عقل، آن حقایق اولیه‌ای قرار دارند که لایب‌نیتس از آن‌ها به «این همان‌ها» تعبیر می‌کند؛

16. there is at least no adequate proof that Plato ever identified the absolute Good with God in his sense of the term (Copleston 1985: 214).

ترجمه کتاب: لاقلاً هیچ دلیل کافی برای این که افلاطون اصلاً خیر مطلق را عیناً همان خداوند به معنای خاصی که از این لفظ اراده می‌کرده است وجود ندارد (ص ۲۷۱).

ترجمه پیش‌نهادی: لاقلاً هیچ دلیل کافی نیست بر این که افلاطون اصلاً خیر مطلق را با خداوند به معنای خاصی که از این لفظ اراده می‌کرد یکی گرفته باشد؛

17. Therefore our happiness will never, and ought not to consist in full joy where there would be nothing to desire, rendering our mind stupid, but in a perpetual progress to new pleasures and to new perfections (Copleston 1985: 332).

ترجمه کتاب: بنابراین، سعادت ما هرگز عبارت از آن ابتهاج کاملی که در آن دیگر متعلق خواهشی نباشد و ذهن ما را کند، کند نیست و نباید باشد، بلکه سعادت ما در پیشرفتی دائم به سوی لذات جدید و کمالات جدید است (ص ۴۲۲).

ترجمه پیش‌نهادی: بنابراین سعادت ما هرگز عبارت نیست از ابتهاج کاملی که در آن دیگر چیزی برای دوست‌داشتن وجود ندارد و ذهن ما احمق می‌شود؛ بلکه سعادت ما در پیشرفت دائم به سوی لذات جدید و کمالات جدید است.

۵. نتیجه‌گیری

کتاب تاریخ فلسفه از دکارت تا لایب‌نیس هم‌چون سایر مجلدات این مجموعه کتاب آموزشی بسیار مناسبی برای آموزش بخشی از تاریخ فلسفه به دانشجویان فلسفه است. یکی از امتیازات مجموعه تاریخ فلسفه نوشته کاپلستون و از جمله این مجلد آن این است که کاپلستون کوشیده است تا آن‌جا که ممکن است عناصر اصلی اندیشه‌های هریک از فیلسوفان آن دوره را بیان کند. هرچند گاهی در نقد این اثر گفته‌اند که کاپلستون از منظر خاصی به توصیف و تحلیل تاریخ فلسفه پرداخته است و تفاسیر دیگری نیز از تاریخ فلسفه وجود دارد. این سخن پربی‌راه نیست، اما نمی‌توان آن را ضعیفی برای کتاب او تلقی کرد، چراکه اگر هم‌رأی با پوپر قائل به نظریه چراغی ذهن باشیم و نظریه را مقدم بر مشاهده بدانیم (پوپر ۱۳۷۴: ۳۸۵-۳۸۶؛ آرتوربرت ۱۳۶۹: ۴۷-۴۸؛ پهل‌وشش)، در آن صورت می‌پذیریم که هر مورخی تاریخ را از منظر خود می‌نگرد و می‌نگارد. پس هر مورخی در مقام بیان تاریخ اندیشه‌ها حق دارد سرگذشت اندیشه‌ها را با عنایت به دیدگاه خود بنگارد. ترجمه و ویرایش این اثر به دست دو تن از مفاخر علمی کشور بوده است. آن‌چه جای تأسف دارد این است که حاصل کار در مرحله حروف‌نگاری و نمونه‌خوانی مشمول مسامحه و بی‌دقتی شده است و در نهایت اثر مغلوپی در مقابل دیدگان خوانندگان قرار داده است. این کتاب را پیش‌از این یکی از استادان فاضل نیز بررسی و نقد کرده بود (کریاسی‌زاده ۱۳۸۲: ۶۷-۸۲)؛ اما نظر به این‌که در چاپ پنجم این اثر که در سال ۱۳۹۳ منتشر شده است هیچ اصلاحی صورت نگرفته است و غلط‌های آن هم‌چنان باقی مانده است، بررسی و نقد جدید ضروری می‌نمود. جا دارد ناشران محترم پیش‌از این بر خطای خود اصرار نداشته باشند و فضای فکری فلسفی کشور را محروم از اثری ارزش‌مند نسازند. دست‌کم حفظ حرمت مترجم و ویراستار اثر اقتضا می‌کند هرچه زودتر به حروف‌نگاری و نمونه‌خوانی جدید این اثر اقدام شود. خلاصه این‌که اگرچه انتشار این اثر به همین صورت به جهت شأن‌الای مترجم و ویراستار خللی در عظمت جایگاه ایشان ایجاد نمی‌کند، اما مایه و هن ناشران محترم است و اقدام در جهت اصلاح آن بسیار ضروری است.

پی‌نوشت‌ها

۱. سخن دکارت را مترجم محترم کتاب دکارت نوشته جان کاتینگم به این صورت ترجمه کرده است: «دارم فکر می‌کنم، پس هستم» که ترجمه بسیار دقیقی است و به‌خوبی معنای مدنظر دکارت را افاده می‌کند (کاتینگم ۱۳۹۲: ۱۲۸).

نقد و بررسی کتاب *تاریخ فلسفه: از دکارت ... (عبدالرزاق حسامی فر)* ۱۲۱

۲. دکارت در نامه‌ای به مترجم کتاب *اصول فلسفه* به زبان لاتین می‌گوید که فلسفه مطالعه حکمت است و آنچه او از حکمت منظور دارد نه تنها دوراندیشی در امور شخصی، بلکه شناخت کامل همهٔ اموری است که انسان می‌تواند برای رفتارش در زندگی، حفظ سلامت، و کشف همهٔ علوم بدانند. وی شناخت این علوم را در گرو آشنایی با اصول فلسفه می‌داند و بر این اساس می‌توان گفت که او اصول مطرح در این کتاب را مبنای علم و عمل انسان می‌داند (Descartes 1979: xvii). کتاب *اصول فلسفه* را آقای صانعی دره‌بیدی به فارسی برگردانده است (دکارت ۱۳۶۴).

کتاب‌نامه

- آرتور برت، ویلیام (۱۳۶۹)، *مبادی مابعدالطبیعی علوم نوین*، ترجمهٔ عبدالکریم سروش، تهران: علمی و فرهنگی، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- اسکروتن، راجر (۱۳۸۳)، *تاریخ مختصر فلسفه جدید (از دکارت تا ویتهگنشتاین)*، ترجمهٔ اسماعیل سعادت‌ی خمسه، تهران: حکمت.
- بریه، امیل (۱۳۸۵)، *تاریخ فلسفه قرن هفدهم*، ترجمهٔ اسماعیل سعادت، تهران: هرمس.
- پوپر، کارل (۱۳۷۴)، *شناخت عینی: برداشتی تکاملی*، ترجمهٔ احمد آرام، تهران: علمی و فرهنگی.
- خراسانی، شرف‌الدین (۱۳۷۶)، *از برونو تا کانت: طرحی از برجسته‌ترین چهره‌های فلسفی دوران‌های جدید*، تهران: علمی و فرهنگی.
- دکارت، رنه (۱۳۶۱)، *تأملات در فلسفه اولی*، ترجمهٔ احمد احمدی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- دکارت، رنه (۱۳۶۴)، *اصول فلسفه*، ترجمهٔ منوچهر صانعی دره‌بیدی، تهران: آگاه.
- کاپلستون، فردریک چارلز (۱۳۶۸)، *تاریخ فلسفه: جلد یکم: یونان و روم*، ترجمهٔ سیدجلال‌الدین مجتوبی، تهران: علمی و فرهنگی، سروش.
- کاپلستون، فردریک چارلز (۱۳۸۰)، *تاریخ فلسفه: جلد چهارم: از دکارت تا لایب‌نیتس*، ترجمهٔ غلام‌رضا اعوانی، تهران: علمی و فرهنگی، سروش.
- کاتینگم، جان (۱۳۹۲)، *دکارت*، ترجمهٔ سیدمصطفی شهرآیینی، تهران: نشر نی.
- کرباسی‌زاده، علی (۱۳۸۴)، «تاریخ فلسفه غرب از دکارت تا لایب‌نیتس»، در: *نقدنامهٔ همایش اسما: بررسی متون و منابع حوزه‌های فلسفه، کلام، ادیان و عرفان*. دفتر اول، به‌اهتمام حسین کلباسی اشتری، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

Copleston, Frederick (1985), *A History of Philosophy, vol. IV: Descartes to Leibniz*, London: Search Press.

- Descartes, Rene (1979), *Principles of Philosophy*, Translation and Explanatory Notes by V. R. Miller and R. P. Miller, Dordrecht, Boston and London: Kluwer Academic Publishers.
- Woolhouse, R. S. (1993), *Descartes, Spinoza, Leibniz: The Concept of Substance in Seventeenth-Century Metaphysics*, London and New York: Routledge.
- Scruton, Roger (1984), *A Short History of Modern Philosophy: From Descartes to Wittgenstein*, London: Routledge.
- Schacht, Richard (1984), *Classical Modern Philosophers: Descartes to Kant*, London and New York: Routledge.